باعث
بتوفیق نگین نمائی یاسمین جبین
خانہ خیال
معروف بہ
مثنوی
در مطبع عالی گلزار محمدی طبع شد
بار دوم

بسم الله الرحمن الرحیم

گل کردن غنچه سربسته تحریر بی نظیر هوائی معبود و مسجودیست که نخل
موزون قامت قلم اعجاز رقم در چمن نسخت سرای حمدش همچو سرو رعنا
بدلربائی علم افراز و سر تشنیدان تقریر دلپذیر برای نعت محمود و
مسعودیست که مجلت نشینان بنفشه کاکل الفاظ و پردگیان سنبلین موی
نکات در خیابان بین السطور باندازخوش خرامی در عروهٔ ناز فروغ
و روح یاسمین اشتقاق نزاهت در آغوش آن سیراب حدیقه حدوث
و امکان انشراح بخش دماغ اهل زمین و آسمان ست و شمه از شمائم
نسرین اخلاق بهار پرورش این واسطه وجود کون و مکان مخلو
مشام قدسیان حدیقه روح را طراوت بی اندازه اندوخته گشته

آن کہ نور سیاض موجودات ست و کام ایمان را حلاوتِ تر و تازہ از فیض
پرورشِ این افضل و اکمل کائنات اعنی صدرِ دیوانِ اصطفا احمد مجتبیٰ محمد مصطفیٰ
صلی اللہ علیہ وآلہ الطاہرین واصحابہ الراشدین الی یوم الدین + عقودِ حکمت
آن شایع ست در اطراف + نقودِ دولت این رائج ست در امصار + رواقِ
منزلتِ قدرش چنان بلند افتاد + کہ کوتہی کند آنجا نہایتِ انظار + بشوقِ دیدِ
این نقاب بکشاید + بجلوہ گاہِ خواطرِ عرائس افکار + معطر شدن
مشام مشتاق و ضیع و شریف بشنیدنِ نکہتِ عنبر فروشِ
فقرات لطیف شگفتہ روئی و دلکشائی گلستان سخن بر روائح
و نفحات ستایش و ثنای بلند اقبالیست کہ بتازہ کاری نسیم کرامتش
دانہ گوہر در بطنِ صدف رونمای غنچہ یاسمین است و خندہ ریزی و تر دماغیِ
چمن زارِ معانی بطراوتِ رشحاتِ تعریف و توصیفِ سحاب نوالیست کہ
آبیاری بیانِ الطافش قطرۂ شبنم بدامنِ گلہا کارفرمای دُرِ ثمین خداوندی
کہ بیک ہر فشانیِ ابرِ سحابش دریای عمان از شرمِ کم مایگی آب ست و از خجلتی
صبح لقایش گریبان ہر ذرّہ مشرقِ آفتاب غبار مرکب جولانش
رضوان بپردۂ چشمِ حور بیختہ و خاکِ در ایوانش صبا در آستین غنچہ
گل ریختہ شیرِ زبر دستِ فرمانش بکشور کشائی عالمِ امکان بالا نشین
خاتمِ سلیمانی و چار موجہ گوہر احسانش در بہا سیرابی جسم و جان آبروی چشمۂ
زندگانی بسنگینی کوہِ وقارش پشتِ گاوِ زمین ریشِ گرانباری و بتلاطمِ
دریای صولتش حباب قالب تہی ساختہ نفس شماری نظم خدیو
و ثنا جہانی کہ از صلاتِ قدر فشاندہ سمِ سمندش و سیاہ غبار

دمیکه صبح جنبشش جهان برافروزد * فلک ز خور طبق زر در آورد نثار *
آفتاب هجوم ستیزش چو برق شعله‌فشان * کف محیط عطایش چو ابر گوهربار *
ز موج آب کند پای باد در زنجیر * اگر فگار شود برگ گل ز جنبش خار * فشانده
خاک رخشش تا صبا بدامن چین * ز رشک خون جگر خورده نافه در تاتار * بقهر
دست فشاند اگر بکون و مکان * ز هم گسسته شود تار و پود لیل و نهار *
به بسیاری حمایتش کبک و تیهو را بر عقاب آهنی چنگ آهنگ ترک تازی است
و بهواداری رأفتش صعوه و گنجشک را بر سر آشیان شاهین قصد بلند
پروازی از گرانسنگی سایهٔ تمکینش کوه در صدای کمر شکستگی و از بلند آهنگی
شهباز عزمش نسر طائر نالهٔ آشنای پر شکستگی کیوان گردن فراز سر باخته
کمند تابدارش و ترک آسمان بهرام سپر انداخته تیغ آبدارش رباعی رمحش
که چو برق آب و تابی دارد * با عمر مخالفان حسابی دارد * تیغش چه عجب
گر جهان افروزد * چون قبضه بدست آفتابی دارد * بفروغ شبستان
جلالش شمع نیر درخشان بقندیل فلک افروخته و بتبع عین الکمال محفل
جمالش سویدای دل خوبان سپند آسا بجمر سینه سوخته در بزم خوشی
دماغی از شوخی نکهت گل چین بر ابرو نشسته و در گلشن نازک مزاجی
از گرمی شعلهٔ آواز بلبل رنگ بر رو شکسته طارم عرش را پای مصرع
نعتش کتابهٔ ایوان است و نسخهٔ تقدیر را فقرهٔ دعای دولتش بسمله عنوان
دریا چون سائل کشتی بکف از دریوزه گران بزم عطای اوست و خورشید
مانند گدای کاسه در کف از زله ربان خوان یغمای او با استغنای بحر بخشش
او دو آب که بهر موج خیزد بضیا سرای تجلیات و جاهتش آتش یاقوت

شعلہ انگیز اشارۂ سر انگشت قضا اثر جمالش کلید کشور کشائی و خاتمۂ
فعل بکر انتش هلال عید جهانگیری و عالم آرائی صبح پیشانی مشرق خورشید
اقبال و هلال ابرو مطلع انوار جمال دستی ید بیضا در آستین [illegible] جهان
تجلی جبین پنجۂ گوهر افشان آبرو بحر عمان انفاس جان نواز بهار روضۂ
اعجاز کیوان بارگاه مشتری نگاه مریخ جلال مهر جمال فرخنده اختر خجسته منظر
بدر منیر عطارد و بیر

نظم

چمن از ابر جودش گر خورد آب ٭ بجای
غنچه آرد گوهر ناب ٭ کف دستش چو گردد گوهر افشان ٭ عرق ریزد جبین
ابر نیسان ٭ هواداران کویش ماه و خورشید ٭ بلاگردان رویش
ماه و خورشید ٭ بهر وردی که از دلها بر آورد ٭ عروس شادمانی
در بر آورد ٭ نهیبش گر ببیند فتنه در خواب ٭ فتد در لرزه چون کشتی بگرداب ٭
خط لوح جبینش سورۂ نور ٭ غبار خاک راهش غازۂ حور ٭ [illegible]
آبیار گلشن دل ٭ جمالش نوبهار گلشن دل ٭ گرافتد پرتو رخسار
تجلی جوشد از کاشانۂ چشم ٭ اگر آید برویش دیده از دور ٭ نماید چهره
فوارۂ نور ٭ فلک سرگشته از شمشیر کینش ٭ زمین را زلزله از چین جبینش
بنزم عدل چون گردد ستمگاه ٭ کتان برقی زند در خرمن ماه ٭
صبح اگر باتفاق رایش نتافتی جبهۂ آفتاب انوار درخشندگی نیافتی
بهار اگر بهوایش نجوشیدی شاهد گل قبای نامیه نپوشیدی

نظم

آن صاحب کرم که ز فیض نگاه او ٭ سحر از شرار موج زند ابر از دخان ٭
بهر نظام سلسلۂ این ملکوت ٭ فرمان او چو حکم قضا بر سپهر و ارض ٭
آنها که پا بکشور امکان نهاده اند ٭ دارند داغ بندگیش بر جبین جهان ٭

سپهر برین در دعای او بهر شام و صبح خیل ملائک وظیفه خوان ❊
در قالب ربع مسکون هندوستان بمنزلهٔ روح روان هست ❊
و مصطفی آباد بندرت و غرابت بنیاد بادانا سے جسد در چه شاهد
هندوستان هست اگر از باغهای مینو سوادش نسیمی بر زمخ دوزخ وزد
زبان آتشکدهٔ جهنم بطعن و طعنه بر گلزار ابراهیم دراز گردد از غبار قدم
ساکنانش صفاهانیان برای مرض العین خویش سرمه درست ساختند
و بوی یوسف طلعتان آن عزیز خواطر روح تازه بتن پژمرده و کهنه کنعان
انداخت اگر آن روکش ارم بنور پاشی و ضیاریزی ویرانهٔ تیره و تار
گیتی را تجلی آباد نمی نمود همه ظلمت نصیب همیشه از سیاه بختی برنگ خال
عذار زنگی می بود بمقابل پایهٔ کرسی عمارت رفیعش قصور هشت بهشت
معترف القصور و حوران خلد برین بنظارهٔ نرگس کیفی چشمان پریوش
آن سرشت صباحت سرو تا ملیحان آن فردوس البلاد نیز شهرت سبز رنگی
برافراشته صبیحان عرب و عجم دفتر خوبی و محبوبی را در آب غیرت انداختند
مشاهدهٔ پستی زمینش که مولد و موطن اردی بهشت و فروردین است
تیر قامت جوانان را کمان آسامی سازد و معاینهٔ بلندی [illegible] آن شهر پایه
شهریاران کوژپشت و خمیده کمران حتی السرو قدی می نوازد شیفته
تماشایش طلبگاران نگارخانهٔ چین بغریب الوطنی موصوفند
و سیاحان قمر سیر دنیا و ما فیها بعد ملاحظهٔ القطب معروفند ❊ زهی شهر
محسود باغ جنان ❊ که خاکش بود حملهٔ عنبرفشان ❊ ز روکش نه بینی
که نالان بود ❊ شفاخانهٔ خسته حالان بود ❊ و از ابرای ستمدیدگان ❊

ز آفات ہر گونہ دار الامان ٭ بہار از چمنہائی آن دلستان ٭ بہر سو ہر دو
رنگ و بوار مغان ٭ در و بست نشو و نمار او طن ٭ ورنہ ہر دو بایستے
بر خویشتن ٭ در آن نام اندوه گردیده گم ٭ مگر خلقت اوست از لای خم ٭
دوران ہر گز آئینہ چین و حزین ٭ شود با تمنای خود ہمنشین ٭ با دو بخت
و اقبال رو آورد ٭ طرب مژده از چار سو آورد ٭ قیام جسم و کالبد انسانی
بر اربع عناصر موقوف و منحصر است و بقای آن ملک نو آئین بذات منبع الحسنات
و مخزن البرکات آن سلیمان پیکریست کہ آن ابر سخایش خار و گل را
آب دہد و از نظر نامیہ اثرش خزو گل را رنگ برد ٭ اگر جودش دست
عنایت بر اہل ہر یکسان نگذاشتی صدف بر قطرهٔ نیسان شفقت مادری
روا نداشتی ٭ عطا کرده ہمیشہ لعل و گوہر ٭ چو او شاہی بدنیا ہست کمتر ٭
بعالی ہمتی ممدوح عالم ٭ بر جودش بخیلی بود حاتم ٭ در شجاعت
بجز آن شیر نر و اشجع آہنین جگر نیمروهٔ بزرگ کرو نامے ایزدی احدی
قابل تخت و تاج نیست زیرا کہ در جنگ و جدل سوای تائید و توفیق
یزدانی بمعاونت ہیچ معین و ظہیر و ممد و نصیر محتاج نیست چہرهٔ بختمندی
و نصرت بنور صمصام و سوی مزاجش افروختہ و دیدهٔ سعادتان
ناتوان بین کہ مایهٔ عین الکمال است بنوک سنانش دوختہ ٭ عدو گرنہ
با تیغش نیم ٭ شود زہرہ اش آب و گردد و نیم ٭ خدنگش کہ مشکل
اجل جان رباست ٭ چو تیر قضا و قدر بی خطاست ٭ شہرهٔ عدالت
[illegible] ساز فسانہ شیرین نواخته و آشوب فتن و حوادث را
[illegible] ان [illegible] انداخته [illegible] عدالت [illegible]

راهزنی بجز مطرب یافته نمیشود و دو را آوان نصفت اقتران او سوای جام طرب خونخواری مشاهده نمی رود ❊ جهان گرد انصاف آنرا سپهر ❊ ستم در گریبان کشیده ست سر ❊ کجی از دل کج نهادان برفت ❊ رم از طبع وحشی نژادان برفت ❊ اگرچه عروس لا ملک الا بالعدل پسندیده ست لیکن آنرا از پیرایهٔ لا عدل الا بالسیاسته ناگزیر که ضعف السیاسته آفة الریاسته معروف و مشهور یاست و در کتب مسطور از سیاستش حدقهٔ چشم شیران سرمهٔ دان غزالان گردیده و نهال آتش سرخ لباس در آب نشو و نما رسیده ❊ از سیاست نهاد حرف کلاه ❊ چون گل تازه برگ بر اشجار ❊ تا بشام از صباح پرتو مهر پرورده طفل سایه را بکنار ❊ در علوم عربیه و فارسیه عموماً و فن نظم و نثر خصوصاً جریر و حسان فرزدق و سحبان را خواند ادب ته کرده و فردوسی و نظامی خاقانی و جامی بسباط شاگردی گسترده بوفور فضل و دانش قطب سپهر اطلسی را قطبی خوان دبستان فیضان خود میداند و شمس فلک چارمین با چنین رهنمونی مابدرس گاه افاضت او شمسیه میخواند هر سخن آبدار و بدیع لیش بسان گوهر آویزهٔ گوش اهل تمیز و هر نکته یکتا و جمیلش مانند یوسف در چشم سپهر با عزیز از سواد خامهٔ مشکبار آهوی لفظی بخطا نجسته و افکار صحت شعارش بشمول سهو و غلط نابسته مرقومات حلاوت آمیز چون عناب لب شیرین لبان جانفزا و مکتوبات راحت خیز مثل وصال محبوبان دلکشا در آن که عدت دارالحکومهٔ خود را بوجود فضلا و علما و شعرا و کملا رشک محفل ابراهیم عادل شاه و سلطان سنجر و غیرت بزم کیقباد و جمشید و اسکندر نموده به اکرام لا مات و انعام بارات عاطفت و اکرام گلشن امانی و آمال

آن طائفۂ جلیلۂ فرقۂ جزیلہ را اختمی اندوزِ نضارتِ ابدی فرمود ۞ طبعش
گلِ شگفتہ بود در بہارِ علم ۞ سیراب گشتہ اند و جویبارِ علم ۞ لطفش بسکہ تربیت
اہلِ علم کرد ۞ دار السرور گشتہ بدنیا مدارِ علم ۞ ذرّہ بمقدار ہمین تجلیاتِ
خلق و مہربانیش چون شمسِ تابان پُر انوار و قطرۂ کم وقار از آبرو
بخشش ہم پہلوِ قلزم ذخار روایۃ الشفقۃ علی خلق اللہ در جریدۂ روزگار
ثبت کردۂ خوشخویِ اوست و نقش التعظیم لامر اللہ بر اوراقِ لیل و نہار
رقم زدۂ تازہ رویِ اوست از صفای قلبِ آن روحانی منش براقت
پروردۂ بطن صدف در پردۂ حجاب متواری و آز بہارِ رفق و نرمی
عادتش نزہتِ نسرین و نسترن در غنچۂ شرمساری ۞ سازگاری
ز سینۂ کین سبز ۞ ز ابرِ قہر و خشم چین ببرد ۞ عفو و ترحم
بحدیکہ ہر عاصی خطاکار و مجرم تقصیروار سرِ شرمندگی و انفعال
بر پشتِ پا دوختہ بیاید آن عذر نیوش توبہ و استغفارِ پشیمانی و اعتذارِ
آثم معذور را باجابت و سماعت مقرون نماید بلکہ از غایتِ نیکی بر خطِ بدی
آن نامہ سیاہ رقم نسخ کشد و قہر و عتاب را کہ صفتِ قہار ست گلو فشردہ بکشد ۞
عفوِ گناہ از اثرِ مردی ست ۞ عفو ہمین خاصیتِ آدمی ست ۞ گرچہ عدو
لائقِ افگندگی است ۞ بہتر از ان لذتِ بخشندگی است ۞ باطن قدسی
مواطن آن ہادیِ طریقِ دوستیِ ربِ ودود و بادۂ طہورِ عشقِ نفسانی
حقیقی سرشار و مخمور و ظاہرِ طاہرِ آن خضرِ وادیِ ذوقِ وجدانی از ہوس
و وساوس محبتِ بہیمی و مجازی صد مرحلہ دور و دیدۂ ابلیس اعمال
فریب را بسوزن جگر دوزِ اجتناب دوختہ و ذخائر حظوظ جسمانی را

باتشِ لذتِ روحانی و روعانی پاک سوخته ❊ خدا را نیست مخلوقی
به از عشق ❊ خرد را نیست معشوقی به از عشق ❊ ز فیضش حُسن را سرمایه
ناز ❊ بغمزه یاران و خوبانِ طناز ❊ از شیرین کلامی آن صدر نشینِ
ملاطفت مذاقِ تلخکامان چرا عذب البیان و رطب اللسان نشود
نطق ناطقهٔ طوطیانِ شیرین زبان چگونه لال نگردد که حینِ گویائی زبان
خوشخندش از عقیقین برگِ گل با قندی آمیزد و از رشک و حسدِ تکلمش
دیده هزار بید چسان خون نگرید و نیستان ازچه رو بعرقِ ندامت تر نباشد
که درجِ دهانش وقت حرف زدن دریا دریا دُرِ معنی و معدن معدن گوهر
نکته دانی بیرون دهد و مزاج پسندان بی رنج و سطائیه کنانِ بذله سنج لطائفِ
آن رنگین بیان بر بیاضِ حافظه نگاشته اند و از کیمیای حُسنِ طبع شناس
از نکاتِ حکمت آیات فیضها برداشته اند ❊ سخنِ خوش به تر ز مهرِ حکیم ❊
بتر آید ز بخششِ زر و سیم ❊ آبادی و آسودگیِ رعایا و برایا بدرجهٔ اتم
محکم اساس و قوی بنیاد گردید و بربادی و ویرانی افتادگی و پریشانی
لباسِ خاصیتِ عنقا در بر کشید تا ترددکردنِ پیکِ سبک خرام نگاه در
هر قریه و دیهه و ناحیه یک وجب زمینِ غیر مزروع که مانند دلهای عاشقان
مانا خرابه باشد هرگز در نظر نیاید و در هیچ منزل و مقام مسافری
و تاجری از تلفِ مال و تضییع منال خود لب بحکایتِ شکایت نگشاید ❊
بعهدِ او بغصب از کسی چیزی نبرد الا ❊ دهانِ دلبران دلها ولی آنهم
بمهربانی ❊ نتیجة السعی آبای علوی خلاصة الاعراض امهات سفلی تکیه‌گاه
طالع همایون پشت پناه دولت ابد [illegible] معنی عبارت حشمت اقبال

تفسیر آیتِ جاه و جلال فخرِ فرمانروایانِ هفت اقلیم تاج بخشِ اربابِ تخت
و دیهیم مصطفی سیرت و مرتضی افعال ابوذر صفت و سلمان خصال پیل
زور بی آزار شیر دل و دشمن شکار ریاست صوری و عین حیا تخم مردمی و خرمن
وفاداری آنای رموزِ اسرارِ آفرینش خرد آموزِ اصحابِ دانش و بینش
ملاذ الامراء معاذ الرؤسا صاحبِ کشف و کرامات خداوندِ خوارقِ عادات
منوچهر فر و قباد روش کاوس حشمت و کیخسرو منش ظلِ سبحان خلیفة الرحمان
خادم حضرتِ ختمی پناهی حاجی حرمین شریفین مشیر قیصرِ هند ابد الله
ظلال مراحمه علی مفارق العالمین جناب هلال رکاب نواب
کلب علی خان صاحب بهادر فرزند دلپذیر دولت انگلشیه
رئیس ولا اور اعظم طبقه اعلای ستارهٔ هند خلد ملکه ما کان مکارمه علی المؤمنین
والمسلمین بیاوری توفیقاتِ آسمانی و مددگاری تائیداتِ یزدانی خانهٔ
عاقبت اندیشی و کاشانهٔ آل بینی را معمور ساختند و با حیای رسم
بهینِ خواقینِ پیشین و آئینِ خوشترینِ سلاطینِ نخستین پرداختند
از آنجاست که مضمون الولد سر لابیه پیشِ نظر داشته و بازدیاد تعظیم
و توقیر عمل صالح همت گماشته کا غذرِ خواستِ قائم مقامی خلف الصدق
نور بصر فیض بهان صدر بلند قدر و بدر کامل و عقل پرور درة التاج نامور ان
ممتاز مقدمة الجیش دلاوران سرفراز دیباچه صحیفه سروری و بهروزی
دیباج رخسارهٔ فتح و فیروزی موسی دست و عیسی دم
مبارک سیر و برکت قدم تا هید عشرت و عطارد فطنت عمده رقم
خامهٔ قدرت رافع رایات ملت نبوی شید ارکان شریعت مصطفوی عالی

نژاد والاشان و بهیم بخش و باج ستان تواى حمایتش بستارگی هر که مانند
هما سایه افگند براوج سعادتش رساند و تیسان مکرمتش چون بر کشت امید
بینوایان گذر کند گوهر بی نیازی فشاند. در جنب جود و همم و سخا و کرم
صیت حاتم صدائیست موهوم و شهرت معن بن زائده امریست نامعلوم
تا مصقلهٔ سخاوت بید رنغش زنگ فندان کاید گنجهانه زر و دو آرزو یکاهد دل
دریوزه گری برخود نگشود و از نسیم فیض و احسان بیکرانش ساحت جهان بیچو
روضهٔ جنان جاوید بهار و از رشحات سحاب بذل و امتنان نمایانش ریاض
آمال عالمیان جَنّاتُ عَدْنٍ تَجْرِی مِنْ تَحْتِهَا الْاَنْهَارُ ٭ همتش ابر بست
که گوهر بارد ٭ بلکه خرشید صفت زر بارد ٭ گر جبین زابر کفش تر گردد ٭
هر گل از وی طبق زر گردد ٭ به شجاعت و شهامت وقتی که شمشیر
عزیمت و اراده صف شکنی بخود می افروزد سینهٔ مخالفان را چون شعله
صاعقه یکدم میسوزد کمند دیوبند افعی مانندش زنجیر گلوی دشمنان و گرز
البرز صولتش سرشکن گردن کشان گرد صحرای کینه وارش صندل
پیشانی ماه تمام و تموج خون معرکهٔ کارزارش غازهٔ روی بهرام
بشمشیرش که از نصرت سرشتند ٭ دعای سیفی از جوهر نوشتند ٭
نگرید چشم خون بر خویشتن چون ٭ که زخم تیر او چشمی ست پرخون ٭ عدل
کرم پیشه آن عرش بارگاه خلائق پناه بتدبیر سحر تاثیر در آفاق ریشها
دوانیده و باران تقدیر از آن ریشه نخلهای امن و امان رویانیده گلزار
عالم خزان دیده را بآبیاری عدالت چنان سرسبز گردانید که دیگر روی
پژمردگی نخواهد دید و از شور شکدهٔ جهان چنان گرد بیداد فرو نشانید

که تا قیامت هیچ دلی نام غبارکه ورت نخواهد شنید ❊ زعدلش در جهان
و گسسته نیست ❊ بجز مضمون بعهدش لبسته نیست ❊ رسا شد
نغمه شادی بعهدش ❊ بجز فی نیست فریادی بعهدش ❊ بجدی
رنج و غم گردید نایاب ❊ نه بیند طفل روی گریه در خواب ❊
از سیاستش روبرو عاشقان معشوقان ترش و شده سر که سلسله
بجبین نمی فروشند و مار و طاوس از مخالفت ازلی باز مانده بجای
و مصاحبت می کوشند با وجود اجتماع ضدین هر عنصر بر جای خود
قائم و قادر بوده از اندرون دائرهٔ اعتدال پا بیرون نمی گذارد
و ضعیفی را هیچ قوی بطپانچه و مشت بلکه بسخن درشت عمداً چه سهواً
هم نمی آزارد ❊ اگر قهرش با آتش در ستیزد ❊ چو اشک شمع خون شعله
ریزد ❊ بلطفش شمع اگر جوید توسل ❊ بجای شعله از جیبش دمد گل ❊
در علم معقول و منقول مهارت بجائی رسانیده که ارباب مدارس
تحقیق و اصحاب مجالس تدقیق از معانی دیرابیش پهلوتهی کرده
بقبول الزام التزام دارند و در عنفوان شباب بقابلیت و استعداد
خود را چنان رشید گردانیده که شیخ و شاب معجز بیانی در سوالات
بحجاب عذرات مسموع روی آرند شاهدان ریاحین افکار
بهار طبعان از فیض بهارستان محفل نازنینان عبارتش
اکتساب سبز بختیهای سرمدی می نمایند و دوشیزگان گل و یاسمین
طبائع سخنوران پیش تازه روئی لاله عذاران استعار آتش پی زیونه
آب و رنگ ابدی می آیند و هن و قادش صرافان سخنوری را محکی ست

قابل وطبع نقادش جوہریان چارسوی ہنر پروری را میزانی ست
کامل بہ ہر کہ بود علم و عمل شان او * خوبی کونین شود آن او *
وانکہ ز علمش نبود بہرہ * زندہ بنام ست بگوہر دہ * در چنین ہمین و
ساعت سعادت قرین کہ اسباب حصول مقاصد مہیا و آمادہ بود
ارسال داشتند و گورنمنٹ بہادر لازالت شموس انصافہم طالعۃ بکمال
مہربانی و قدردانی انگشت قبول بر دیدہ گذاشتند بالجملہ نوید بلند
پایگی یافتن تخت ولیعہدی بجلوس میمنت مانوس جناب نواب
مشتاق علیخان صاحب بہادر بالقابہ گریبان خاطر
ترقی خواہان سراپا آرزو و امید را لبریز یاسمین فرحت و سرور
گردانید و ستم کشیدگان خزان اندوہ و غم و کلفت دیدگان برگ
ریزان رنج و الم را مژدۂ قدوم آوردی بہشت ہزاران فرخی و کامرانی
زیب گوش ساختند بہار طراوت (آمدن ۱۲) آئین فرحت و نشاط چمن زار آفاق
سرمایہ سبز بختیہاے جاوید ارزانی نمود و مشاطۂ روزگار بگلگونہ پیرائی
بہجت و انبساط جلوہ شاہدان گیتی افزود و صدای نقارۂ شادی
و سرور و طنطنۂ آوازۂ بشاشت و حبور (خوشی ۱۲) پیشش جہت زمانہ انتشار
گزید و آہنگ تحیت و نوای تہنیت از خیل قدسیان بزمین و از زہرہ
انسان بچرخ برین رسید رباعی وقت ست کہ ہر کس طرب آغاز کند *
اسباب سرور و رقص را ساز کند * از شادی و خرمی و عیش و عشرت *
عالم سر خویش بالد و ناز کند * مصرعہ جہان بشگفتگی گلہای رنگارنگ
رشک چمن جنان ست * فضای عالم از کثرت لالہ و ارغوان غیرت

گلهای رخشان از لب هر وسیجات ترانه مبارک باد در چکیدن و جنبانی
و شتک زنی بدست هر اشکلی ابر آذاری سرگرم روغن مالیدن بهر طرف
ساز طرب و نشاط کوک است و هر جا که نگاه را گذر می افتد رگ یاقوت
رمانی تار طنبور مفلوک است کوچه بکوچه و خانه بخانه خوشدلی بر خود می بالد
و شادی بتاراج لشکر غم آستین می مالد بتوفور فخر و غرور زمینیان را
در نهادن پا بر آسمانیان تامل و گدائی کاسه بکف را از فرط عیش و عشرت
در نشستن با خسروان عالیشان تساهل شور جلاجل زنی برگ
درختان در گنبد افلاک پیچیده و غلغلهٔ بلبل نوازی غنچه به تحت الثری
رسیده مطرب نسیم سحرگاهی بر قانون نهر آب مصروف تارهای امواج
کشیدن و سر نار پروردگان عهد خیابان وقت بگوش خوردن صدای
فرمایش وقف جنبیدن شب دیجور رنجهای دیرین بروز روشن
خرسندی و خرمی تبدل یافت و صبح وصول تمنا بدادرهٔ غلط کردگان
شام ناکامی شتافت ملازمان کارگزار باهتمام محفل بهشت آیین
سرفراز و خواصان سلیقه کردار بندائی حی علی العیش بلند آوازه
مغنیان رنگین نوا نغمهٔ دلنواز ترانه ریز و رامشگران ناهید لقا بر قصر
طرب خیز ساقیان حسین لاله رخسار جام پیمای بادهٔ حسن و دلربائی و
محبوبان گلعذار از شور ملاحت نمکدان خوان دلفریبی و شیرین ادائی
رقاص چرخ از کمال مسرت در اندازِ چرخ زنی و قوال سپهر بنوازش
جلاجل مهر و ماه سرگرم طرح نشاط افگنی ساکنان ملاء اعلی بتماشای
عشرتکدهٔ دوران از آسمان فرود آمده ترسایان با بستاستان اهل العیش

والسرور و اہل زمان از فرط خوشنودی با ہمدگر رطب اللسان بہا
یوم النشاط والسرور باغی بزمی ست کہ ہر گوشہ بہشت نور ست +
بسط زمینش کار و کشت نور ست ❊ نسبت نبود بجا کیان سفلی +
کاین عالم علوی از سرشت نور ست ❊ این گلچین بہارستان نعمت
و بندگی و کمترین امیدواران مجسم ارادات و سراینگی کہ گوہر تہنیت
دیرین را باوج سعادت مائل یافت بمیدان گزارش و نگارش قطعہ تاریخ سنافت

نواب رشک دارا اسکندر صف آرا
پیوستہ باشد از وی اقبال و جاہ و عظمت

استادہ پیش پشتش مثال خادم
اعزاز و فخر و شوکت اجلال و فتح و نصرت

گلزار را سپہر سبز از نسیم فیضش
بخشند گل و ثمر را رنگ بہار و نزہت

فرزند نامدارش شد مستقل ولیعہد
منظوری کہ شد آ بعدش بیعت

در پیرہن نگنجید عالم بفرط شادی
بر پاست بزم جشن و الطاف نشاط و صحبت

یکبار قفل باب گنجینہا گشادہ
بخشید عالمی را النقد و خطاب و خلعت

گر فکر سال داری ای مشتری بہ تبدیل
گو شاہ و شاہزادہ یا حق بود سلامت

سنہ ۱۲۹۶ ہجری

قطعہ تاریخ ثانی

دیگر

سکندر رتبت نواب فلک جاه — بگلزار جهان شاداب باشند
هژبر پیل وش کلب علیخان — بقوت ثانی سهراب باشند
الهی دشمنان و حاسدانش — بعالم تا ابد نایاب باشند
پسر را جانشین خویش کرده — که راحت بخش شیخ و شاب باشند
بصحت هر دو مثل خضر والیاس — ز عمر خویش بهره یاب باشند

بود ای مشتری گر فکر تاریخ
بگو شمس و قمر یاب باشند

احکم الحاکمین حضرت رب العالمین ان سعدین چرخ خلافت و کشورستانی و قطبین گردون سلطنت و جهانبانی دو مصباح فروزندهٔ شبستان ابهت و صولت و دو قندیل محراب ایوان عظمت و شوکت و دو شمع نورتکدهٔ مجد و اعتلا و دو ودیعه رزق و روزی را جلوه افزای انجمن گیتی داراد بالنون والصاد الی یوم التناد نظم دل هر دو شمس و قمر شاد باد * تن و جان باسائش آباد باد * ز انها بتخت ارجمندی بود * بتاج و کله سربلندی بود * نماند ز اندوه و غم در جهان * نشانی مگر در دل دشمنان * بود تا در ایوان گردان سپهر * بتابندگی اختر ماه و مهر * زیاده شود عمر و دولت بکام *
بحق محمد علیه السلام

تقریظ

رقمزدۂ کلک گوہر سلک ناظم و ناثر بے بدل یانگریری فارسی ہم ناگری
از اشال و اقران افضل در ریختہ گوئی با عیشی و ناسخ و آتش ہمسنگ
و ہمسنگ و در کبت و دوہرا فیضیاب از سورداس و تلسیداس
و گنگ جوہر فرد در اوصاف انسانیت منشی شنکر دیال صاحب
فرحت شاگرد منشی جواہر سنگھ جوہر سلمہ اللہ الاکبر

بسم اللہ الرحمن الرحیم

ہست پئے غنچہ خاطر نسیم

این حرفے چند ریختہ قلم زبان و زبان قلم بندۂ بی قدرت
تنگ زبان آوران زبان فروش کہ زبان نازک کردن عند اللہ شنکر دیال فرحت
غفر اللہ ذنوبہ وستر عیوبہ در مدح و ثنای رسالۂ نگارخانہ خیال کہ عبابۂ بخاری ست
بیکنار و بے پایان و در ظلمات سوانحش چشمۂ حیوان نمایان فقرات
حلاوت در آغوشش شیرین تر از تلخی دشنام شکرین لبان و حکایات آب
تاب پرورش او گوہرہاے درخشندہ و رشتۂ جان الفاظش برنگ گلہاے
ترقیاتہ در زمین شگفتہ گلزار و سطور و بین السطور جنات تجری من
تحتہا الانہار عباراتش ہوش از سر باے عندلیبان گلشن فضل و ہنر
و استعاراتش نظارہ فریب اہل دانش و نظر سوادش بیاض عارض سیم تنان
نسوان و بیاضش سواد چشم حور نژادان شنگرف لطیفۂ آشنائی ست
و نگین نقش اصل خاتم سلیمانی من اولہ الی آخرہ ہمہ عام فہم و خاص پسند

هر گل برنگِ نیرنگی جلوه آرا و با ستعفا و ورق گردانی صحائف تعلیم
اساتذه هم عمر و هم سن الف و زبان بشکر شاگردیش و آبسرت صفحات ...
مدادش سیده بخت تیره شعر گوئی روشن و باب جاودانِ افکار طلیق
و دلیقش زندگانی جاودانی مضامین نو و کهن از مطالب سکته نویش
درستی و گواهی بشکستِ فنونِ لطیف پیدا و از منیقهٔ انیقه واجب التوقیر
دستور العمل لنظم و لنسق شهرستانِ علوم شهر لغیف هویدا و این صحیفهٔ
خجسته و ارجمند هر کس از نازک خیالانِ حقیقت رس با امیدِ خریداری
آن شهر [illegible] استعداد دست [illegible] خوضِ تازه و جدید اجناس
عالیة الاثمانِ معانیِ بی اندازه و نو رسیده در دکانِ ظهور رسیده وقی
هم چیده الهی تا کتاب زرنگارِ فلک بلوحِ سیمینِ ماه زیب فزاست و جدولِ
طلائی ناخنِ مهرِ منیر زیباست اوراقِ این نسخهٔ مطبوع و مرغوب که جلدش
از ادیم سپهر سفینه سبز و شیرازه حسن آگین و صفا آگینش از تار نظر
رشتهٔ گیسوی حور العین میزیبد از هم ریخته و پاشیده مباد بالنون
والصاد الی یوم التناد و تا سواد و بیاضِ لیل و نهار رونقِ صفحهٔ روزگار است
و انشای تسخیر عالم سنتی دفتر چرخِ چارمین را اختیار و اقتدار است
از جمال شاهد سراپا غنج و دلال این نامهٔ بهجت قرین چشم بد نظران
دور باد و عین الکمال دشمنانِ مصنفش را بنوکِ سنانِ جانستان
قهر خود کور کن بمحمد و آله الامجاد